



زنده‌تر از زندگی

کریستین بوبن

دل آرا قهرمان



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

مرگ هم مثل زندگی، فصل‌ها، شکوفایی‌ها و ترجیع بندهای خودش را دارد. امروز ما در آستانهٔ بهار هستیم. فردا یاس‌ها و شکوفه‌های گیلان جشن خواهند گرفت. اگر من بازگردم تا تو را در مرگ نورس‌ات تماشا کنم. گیسلن - اما بازگشت واژهٔ مناسبی نیست چون تو همیشه جلوتر بودی، پیشرو بودی - تو را همچون زن جوانی که زیررنگارهای بهاری به قهقهه می‌خندد، می‌بینم. دل‌م برای خنده‌ات تنگ شده. آدم از دلتنگی و فقدان می‌تواند پژمرده می‌شود. هم چنین می‌توان در آنها زندگی بیشتری یافت. پائیز و زمستانی را که پس از مرگ تو آمدند من صرف آماده کردن این باغچهٔ جوهری برای کشت کردم. برای ورود به آن دو تا در هست یکی آواز و یکی داستان. آواز از آن من است. داستان را من فقط تعریف می‌کنم. آن را به فرزندان هدیه می‌کنم، پرندگان بهستی‌ات، سه حیات ابدی:

گائل، هلن، کلمانس. آنها را دعوت می‌کنم تا به خاک این کتاب قدم بگذارند تا نوری را به کف آورند که از آن هیچ کس نیست و تو خدمتگزار نمونه آن بودی.

واقعۀ مرگ همه چیز را در من درهم شکست.

همه چیز غیر از قلب.

قلبی که تو برای من ساخته‌ای و هنوز هم داری می‌سازی، با دست‌های کسی که رفته، قلبی که تسکین می‌دهی با صدای کسی که رفته، قلبی که روشن می‌کنی با خندۀ کسی که رفته.

دوستت دارم: دیگر نمی‌توانم بنویسم، تنها همین یک جمله را برای نوشتن دارم، تو به من آموختی که آن را بنویسم، تو به من آموختی چگونه آن را به زبان آورم، با کندی عظیم، کلمه به کلمه، به آهستگی چند قرن،

با همان کندی پرستیدنی که از آن تو بود هنگامی که به کارهای عملی می‌پرداختی، بستن یک چمدان، مرتب کردن یک خانه، تو گندترین زنی بودی که به عمرم شناختم، کندترین و سریع‌ترین، چهل و چهار سال زندگی تو همچون برق گذشت بسیار آهسته و در لحظه‌ای در تاریکی بلعیده شد.

دوستت دارم - این مرموزترین کلام موجود است، تنها کلامی که شایسته است قرن‌ها به تفسیر آن پرداخته شود. زمانی که به زبان می‌آید، همه شیرینی‌اش را ارزانی می‌دارد، زمانی که آن گونه که باید به زبان آید، در سکوت، در راز مرگ تازه‌تو: «میم» واژه دوم تقریباً شنیده نمی‌شود. بال می‌زند و پرواز می‌کند، دوستت دارم گیسلن.

امکان ندارد که این کلام را به زمان گذشته بیان کرد. گل‌های روی گور در سنت - آن‌درا درایزر، یک هفته بعد از خاکسپاری پژمرده شدند. دوستت دارم، این کلام زنده می‌ماند و زمان لازم برای گفتنش کل یک زندگی است، نه بیشتر، و نه کمتر.

روز دوازدهم ماه اوت سال ۱۹۵۵ در کروزو مرگ تو را از موهابیت گرفت، گمان می‌کنی که از یک میگردن دررنجی، گمان می‌کنی که حرف بی‌اهمیتی می‌زنی و به زمین می‌افتی، بارانی از ستارگان سرخ همه جا در مغزت، پاره شدن شریان، این چیز نیست که پزشکان می‌گویند، نام چیز نیست که نمی‌توان بیان کرد، این خونریزی ناگهانی نیرو در بدن